

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Socia

ادبی - اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
شهر پراگ - ۹ می ۲۰۱۷

کابل، آن کابل نبود

(قسمت چارم)

خانه های سر کوه و "گل‌های پتونی"

این قسمت را از پراگ می نویسم؛ از پراگ زیبا، که به نام "شهر طلایی" معروف شده است؛ المانها آن را goldene Stadt و انگریزها golden City نامند. پراگ به درجه اول نشان انگشتان "کارل چارم" Karl IV را حمل می کند، که امپراتور المان و پادشاه بوهیمیا^۱ بود و قسمتهای بزرگ اروپا را جزء قلمرو خود ساخته بود و در سال ۱۳۴۷ عیسوی اولین پوهنتون المانی زبان اروپا را در همین شهر بنیاد نهاد، که به نام "پوهنتون کارل"^۲ یاد می گردد. هنوز پل مشهور کارل، که چکها آن را Karlův most می نامند، یکی از آبدات جذاب شهر است و محراق کشش توریستها و سیاحان جهان. شهر پراگ را بار اول در سال ۱۹۶۳ دیدم، و آن زمانی بود، که در اکادمی عسکری VAAZ شهر برنو مصروف تحصیل نظامی بودم؛ ضمن یک گروپ بزرگ هشتاد نفری از محصلان افغان. این تحصیل سه سال را در بر گرفت و از جون ۱۹۶۱ تا جون ۱۹۶۴ ادامه داشت. سالهای مدید بعد از آن، که عسکری و مسکری و اردو و مُردو را ترک گفته و در برلین غرب رحل اقامت افکنده و مصروف تحصیل اکادمیک (انجنیری) در پوهنتون تخنیکي برلین، گشتم، باربار با خانم و فرزند اولم، به پراگ سفر کرده و ازین شهر افسانه ئی خاطره ها اندوخته می رفتم. امید است، روزی زمینه پیدا شود، تا در مورد سرزمین چک و مردمش مفصلاً بنگارم و روزگار پنجاه و پنج سال پیش این سامان

^۱ - بوهیمیا، اصطلاح لاتینی ست، که انگریزان آن را بعینه استعمال می کنند، و به المانی Böhmen گویند. سرزمین چک امروزی در واقع، همان بوهیمیای تاریخی ست.
^۲ - "پوهنتون کارل" را در المانی Karls-Universität و در زبان چکی Univerzita Karlova می نامند.

را با شرائط امروزی مقایسه نمایم. همین اکنون، که با دوستان مصروف دیدن پراگ هستم، خاطرات آن زمان را با امروز از نگاههای مختلف در تصادم می بینم.



پل مشهور کارل چارم، پادشاه بوهیمیا و قیصر المان

وقتی افغانی چون من، گرد و نواح این شهر تاریخی را گز و پل می کند و همه چیز را پابرجای می یابد، به خاطر خود و وطنش دلخون می شود، که چرا دیگران خانه و کاشانه و شهر و دیار خود را این طور مثل نُقل و چون کف دست خود نگه می دارند و ما افغانان یکرنگ در پی خراب کردن و خرابکاری هستیم. اگر دیگران قهرمان حفظ و نگهداشت اند، ما مردم متأسفانه قهرمان ویرانی و ویرانگری هستیم. چه کم و ناچیز است، آنچه از آثار و ابدات تاریخی در وطن ما باقی مانده است و اگر چیزی باقی هم مانده، غالباً شکسته است و ریخته. با همین آه و حسرت برویم به کلبه ویرانه خود افغانستان و سواد اعظمش، کابل نور چشم.

بیت زیبایی را از زبان پدر بزرگوام باربار شنیده ام، که از شست هفتاد سال بدین سو در مغزم حک گشته است و به کلی منقور. گوینده و سراینده این بیت را نمی دانم، ولی محققاً می دانم، که شاعرش باید از خاک پاک خود ما و شما باشد، چون اگر چنین نمی بود، ایرانیان حاکم بر "گوگل" و "مایکروسافت"، قبلاً آن را قاپیده و به نحوی از خود می ساختند. و در همین جای باید به نکته ای بسیار تلخ و دردناک اشارت نمایم:

– ایرانیان پُرکار و مقامات^۳ "جرّار" دولت ایران، که به نحوی خود را قیّم زبان دری/فارسی می‌شمارند و بر "گوگل" و "مایکروسافت" منحصراً تسلط پیدا کرده‌اند، تمام اشعاری را، که می‌توانند به شعرای منسوب به خود، قلمداد کنند، ثبت اینترنت کرده‌اند. عین موضوع در مورد اشعار شعرای منطقه ما نیز صدق می‌کند، به شرط آنکه مُهر "افغان" و "افغانستان" بالایشان نخورده باشد!!!

– در طرف دیگر افغانان "تنبل" و "کمار" و مقامات عاقل و باطل دولتهای بیکاره وطن خود، افغانستان را می‌بینیم، که در هیچ گوشه و عرصه‌ای از شئون گسترده زندگانی، دستاوردی ندارند، حتی اشعار شعرای نامدار خود را نیز نتوانسته‌اند، ثبت دفاتر و آرشیفهای بین‌المللی اینترنت نمایند!!!

از همین خاطر است، که وقتی بخواهیم سجل و سوانح بیتی و شعری از شعرای افغان را در اینترنت پیدا کنیم، ناکام می‌مانیم؛ ناکام مطلق!!! و چنین است، که بیت مورد نظرم را نیز جهت شناسائی گوینده اش، در اینترنت نتوانستم سراغ گیرم. و آن بیت چنین است:

سبزه بالای کوه از آب دریا فارغ است

بینوایان را خدا رزق هوانی می‌دهد

نوآمدگان کمبغل؛ و اطرافیان و اهالی ولایات، که کابل را اقامتگاه دائمی خود گزیده بودند، زمینهای مفت و "سرسیبل" دامان کوهها را درهماهنگی با زورمندان محلی و دولت وقت، در اختیار خود درآورده و همدران جایها خانه و کاشانه ساختند. خانه‌سازی در کوه و دامان کوههای خواجه صفاء و آسمائی، به صورت تهاجمی در زمان زمامداری ظاهرشاه آغاز شده بود. هرچند از زمانه‌های بسیار پیش نیز چنین امری به نظر می‌رسید، چنان، که خانه‌های دهم‌زنگ و دامان کوه سخی(پشت سر کوه آسمائی) شاهد مدعای من‌اند. اما در دامنه کوه شیردروازه و مناطق گرد و نواح و بالای زیارت "عاشقان و عارفان" و "کاریز" و "خواجه روشنائی" و "قبر صوفی"(پیر اکرم خان) و خود زیارتگاه "خواجه صفاء"، و غیرهم، این کار سابقه دیرین ندارد. در آن زمان در یگان قسمت و خال خال، خانه‌ای را می‌یافتی، که در دهنه "خواجه روشنائی" و بعضاً در نزدیکی "خواجه صفاء" و بالاتر از "کفترخانه"^۴ ساخته بودند. باشندگان این مناطق آب مورد نیاز خود را با مشک و کوزه و سطل و بانگی و کراچی از چشمه سار زلال خواجه روشنائی و کاریز و خواجه صفاء، پائین و بالا می‌بردند. ولی طوری، که سه ماه در کابل شنیدم، اینک کار آبرسانی از طریق واترپمپ تأمین می‌شود.

خوب یادم می‌آید، که اولین خانه در دامان خواجه صفاء را در صد قدمی پایان زیارت "خواجه روشنائی" بنا نهادند؛ و آن هم بلافاصله بعد از معبر تنگی، که آب چشمه‌های خواجه صفاء و خواجه روشنائی را از بالای ابشارکی به پائین رها می‌کرد؛ یعنی در مسیری، که راه سیلابهای مدّش هم بود. با سابقه بارانهای شدید قدیم و سیلهائی ناشی از آن، که از همین معبر به طرف پائین پرتاب می‌

^۳ – وقتی "مقامات" می‌گویم، تداول دری افغانستان مورد نظر من است و "مقام" درینجا قطعاً با تداول ایرانی با مدلول فرنگی آن در هیئت "اورگان" قطعاً ارتباط ندارد. درین تداول "مقامات" مفهوم "ادارات" را افاده می‌نماید.

^۴ – "کیوتر" را در زبان گفتار عام ما "کفتر" تلفظ می‌کنند و "کیوترخانه" را "کفترخانه". بر بالای ضلع شرقی نزهتکده "خواجه صفاء"، که در زمان پادشاهی امیر حبیب الله سراج الملة والدین، در سه مرتبه اعمار شده و مشجر ساخته شده بود، کیوترخانه‌ای هم با مقطع مدور ساخته شده بود، که در زبان عام مردم کابل به "کفترخانه خواجه صفاء" معروف گشته بود.

شد، همه اهل محله بر حماقت بنیانگذار این خانه خنده می کردند، که چه طور خانه ای را در مسیر سیل ساخته است. اما بعد از آن، که خانه تمام شد و آن خانه ای بود، طویل و قلعه مانند در دو منزل با دیوارهای بلند، دیگر نه از بارانهای شدید و بی امان اثری دیده شد و نه دیگر سیلی از دره خواجه صفاء سرازیر گشت، تا هر مانع را از سر راه خود چون خس و خاشاک بروید.

در قدیم همان قسمی، که برف زیاد می بارید و کوه خواجه صفاء درست برف گرفته و پربرف می گشت، شاهد بارانهای شدید هم بودیم. در اوائل بهار و خاصاً ماه ثور، بارانهای متواتر و "هفته بارشها" و بارانهای آبی پُرقلاب می باریدند، که بالاتر از دره خواجه صفاء و "دره زردگل" سیلهای ترسناک سرازیر می گشت و سنگهای بزرگ را با خود تا دور دستها می بردند. در حالی، که سیلهای "تپه زردگل" فقط آب زرد رنگ سیل را به طرف پائین می فرستاد، سیلهای دره خواجه صفاء معمولاً آکنده با سنگهای بزرگ هم می بود. از همین سبب حدوداً شست سال پیش در قسمت متصل به "مسجد کاریز" از طرف بلدیة وقت سدّی ساخته شد، که وظیفه "سیل بُر" را به عهده داشت.

طراحان این سدّ طرح را طوری ریخته بودند، که این دیواره شدت جریان آب را تسکین بخشیده و سیلابها را از طریق "باله جوی" مسیر دهد و نگذارد، که آب به کوچه های تنگ و تُرش و پر دیویوک منطقه راه یابد. سدّ سیلگردان متصل به هدیره آبائی ما ساخته شده بود و فامیل ما ازین ناحیه در هراس بود، چون اگر سیلی مدهشی می رسید راساً هدیره ما را به تساند همین سدّ، ویران می ساخت. اما از قضای روزگار از زمان اعمار این سدّ، دیگر نه باران شدیدی بارید و نه سیلی از دره پائین گردید. و این سد که چیزی دیگر غیر از یک دیوار بلند و ضخیم سنگی نبود، بدون استفاده ماند. عقبگاه این دیواره فقط به حیث مبرز و بیت الخلاء و کناراب مورد استفاده مردم غیر محلی و بالخاصه عساکر پشکی و مسافران و عابران و غیرهم قرار گرفت.

چنان، که در بالا آمد، در اطراف دیگر دامان کوه شیردروازه، مردم خانه هائی ساخته بودند، که به مرور زمان مجتمعات پراکنده را تشکیل داده و حکم گذرها و کوچه ها را گرفته بودند. خانه های گذر "سنگکشا" (سنگ کش ها) در زیر "کاسه بُرج" و "چشمه چکان" و بالای زیارت "چاردا ماسوم" (چارده معصوم) و در طرف چپ زیارت "میان شیخ احمد" و در جوار گردنه "جبه" و "بالاحصار کابل"، از یک طرف و خانه هائی، که در "قلای هزارا" (قلعه هزاره ها) و بالای "شفاخانه گندنا"^۲ در طرف دیگر کوه شیردروازه، از همین سلک بودند.

تپه و دره ای، که بر فراز زیارت "سید مرد" و "چنداوول" و بالای "باله جوی" قرار داشتند، متشکل از ریگ و گل زرد بودند، از همین سبب سیلابهائی، که ازین طرق پائین افتاده و "باغ قاضی" و "خندق

^۲ - "شفاخانه گندنا" بعدها به "شفاخانه ابن سینا" مسما گشت و بعد ها "کلینیک صدری" در عمارت جداگانه بر آن افزوده شد. اتفاقاً وقتی سه ماه پیش وضع این کلینیک را دیدیم و آن را با پنجاه و چند سال پیش و دوره ظاهرشاه مقایسه کردم، بر وضع اسفبار امروزی تأسف ها خوردم. در آن زمان این شفاخانه، واقعاً هم حیثیت یک شفاخانه را داشت، ولی امروز با وجود سرازیر شدن سیلهای پول خیراتی، شفاخانه حتی یک آله خشک و خالی کاردیوگرافی هم ندارد، چه رسد به دستگاههای مجهز آنجینوگرافی، تا مریضان مصاب به حملات قلبی را از مرگ نجات دهند!!!

دولتخانه" را مالمال از آب سیل می ساخت، همه زرد رنگ بود و به اصطلاح کابلی، زرد می زد. در
قسمت بعدی از "گل‌های پتونی" خانه های سر کوه قصه خواهم کرد!!!

(تا آن قسمت)